

شدن

میشل اوباما



مترجم:

منصوره علی زاده



۱۳۹۸

اوباما، ميشل، ۱۹۶۴-م. Obama, Michelle :

شدن / ميشل اوباما؛ مترجم منصوره علي زاده :

گنجينه عطوفت، جاويدان، ۱۳۹۸.

ص ۶۰۰ :

ISBN: 978-600-96430-6-6 :

فبيا :

عنوان اصلي: Becoming, c2018 :

ميشل اوباما شدن.

اوباما، ميشل، ۱۹۶۴-م.

Obama, Michelle :

روسای جمهور - ایالات متحده - همسران - سرگذشته

Presidents spouses - United States -- Biography :

زنان وکیل دادگستری سیاهپوست آمریکایی - ایالات متحده - شیکاگو - سرگذشته

African American women lawyers - Illinois - Chicago - Biography :

علي زاده، منصوره - مترجم :

۱۳۹۷ هـ ۶۷/الف/ع ۹۰۹ :

۹۳۷/۹۳ - ۱۲ :

۸۳۴۵۱۹ :

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهري

شابک

وضعيت فهرست نویسی

یادداشت

عنوان دیگر

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

رده بندی کنگره:

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

دفتر مرکزی: خیابان انصرب، یابان فروردین، کوچه نوروز، پلاک ۲۶

تلفن: ۶۶۴۱۴۳۶۱ - ۶۶۴۱۱۵۰۸



فروشگاه: خیابان ولیعصر، نبش خیابان فاطمه، انبارات بدرقه جاویدان

تلفن: ۸۱۹۷۵۵۸۱-۴



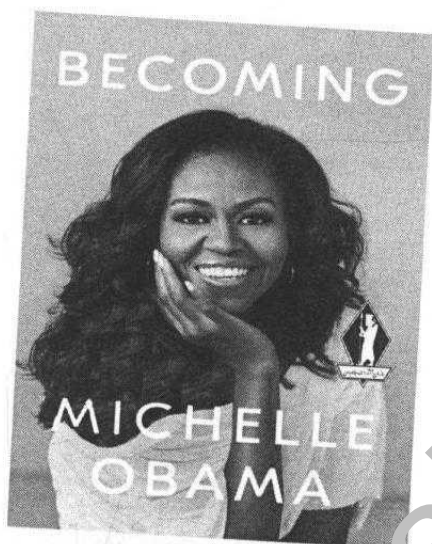
دفتر رامسر: رامسر، شهرک چهارصد دستگاه، نبش یاسمن ۴، پلاک ۱

تلفن: ۵۵۲۲۸۳۳۷-۱۱ همراه: ۳۹۶۳۷۴۲-۱۲

فروشگاه رامسر: رامسر، میدان امام، جنب پل، کتابفروشی شمس

تلفن: ۵۵۲۵۴۸۲۵-۱۱





انتشارات گنجینه عطوفت با همکاری انتشارات جاویدان

شدن

میشل اوباما

مترجم: منصوره علی زاده

مدیر تولید : محمود عطوفت شمسی
طراح : مهرداد آریانادخت عطوفت شمسی
شمارگان : ۱۳۰۰
نوبت چاپ : اول ۱۳۹۸
حروف چینی : عتیقه
لیتوگرافی : ترنج رایانه
چاپ و صحافی : چاپخانه منصوری
قیمت : ۱۲۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۳۰-۶-۶ : ISBN: 978-600-96430-6-6

« کلیه حقوق محفوظ است »

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار
۱۶	فصل اول
۳۸	فصل دوم
۵۸	فصل سوم
۷۳	فصل چهارم
۸۷	فصل پنجم
۱۰۷	فصل ششم
۱۲۸	فصل هفتم
۱۴۱	فصل هشتم
۱۶۱	فصل نهم
۱۹۰	فصل دهم
۲۰۹	فصل یازدهم
۲۳۶	فصل دوازدهم
۲۵۱	فصل سیزدهم
۲۷۲	فصل چهاردهم
۲۹۶	فصل پانزدهم

۳۲۳	فصل شانزدهم
۳۵۲	فصل هفدهم
۳۸۵	فصل هجدهم
۳۹۶	فصل نوزدهم
۴۲۵	فصل بیستم
۴۵۲	فصل بیست و یکم
۴۷۸	فصل بیست و دوم
۵۱۵	فصل بیست و سوم
۵۵۰	فصل بیست و چهارم
۵۹۱	انتهای کتاب



سال ۱۹۶۹ کودکان نفر دوم از سمت راست ردیف سوم (میشل رابینسون)

پیشگفتار

مارس ۲۰۱۷

در دوران کودکی آرزوهای کوچکی داشتم. دوست داشتم سگی داشتم و خانهای بزرگ و ۲ طبقه برای خودم و اعضا خانواده‌م که پله‌ها دو طبقه را از درون خانه به هم وصل کند. همین‌طور دلم می‌خواست به جای ماشین بیوک، دو در پدم که باعث فخر و شادی او بود، یک استیشن چهار درب داشتیم همیشه به همه می‌گفتم وقتی بزرگ شدم پزشک بچه‌ها می‌شوم. می‌پرسید چرا؟ به خاطر این که دوست داشتم اطرافم پر از بچه باشد، و متوجه می‌شدم که بزرگ‌ترها از حرف‌های من خوشحال می‌شدند، می‌گفتند: وای پزشک! چه شغل خوبی؟ در آن دوران موهایم را می‌بستم و برای برادرم قلدر بازی در می‌آوردم. با هر تلاشی بود دوست داشتم در مدرسه نمره «الف» را بگیرم. خیلی تند به طلب بودم، ولی گیج بودم نمی‌دانستم دنبال چی می‌گردم. در آن سال به پیاده من یکی از بی‌خودترین پرسش‌هایی که بزرگ‌ترها از کودکان می‌پرسید این است که در بزرگسالی می‌خواهی چه کاره شوی؟ انگار که بزرگ شدن زمان دارد و قرار است که در نقطه‌ای از زمان تو بزرگ شوی و همه چیز به خوبی سپری شود. تا به این زمان، وکیل بودم، معاون بیمارستان و مدیر سازمان‌های غیرانتفاعی بودم که به جوانان کمک کنم که شغل درست و درخور شأنشان پیدا کنند.

در کالاجی خوب و عالی که بیشترشان سفید پوست بودند دانشجو بودم. فکرش را بکنید، در هر اتاقی فقط یک زن سیاه‌پوست آمریکایی بود که آن هم من بودم.

عروس بودم، تازه مادر شده بودم و بسیار نگران بودم. نگرانی و غم وجودم را داغون کرده بود. این اواخر بانوی اول آمریکا بودم، بانوی اولی برده نیست و در عمل هم شغل به حساب نمی‌آید ولی امتیازی بالا و غیر قابل تصور است. بعضی وقت‌ها پای مرا به جنگ می‌کشید و باعث حقارت می‌شد. بعضی وقت‌ها باعث می‌شد به بالا برسم و گاهی به زمین می‌زد. آسمان من را متوجه شدم که طی سال‌های اخیر چه شده است. از موقعی که همسر من در سال ۲۰۰۶ برای اولین بار برای ریاست جمهوری نطق کرد تا صبح سردر زبانی امسال که با ملانیا ترامپ سوار لیموزین شدم و با او در مراسم تحلیف ریاست جمهوری همسرش شرکت کردم، در واقع در اضطراب و نگرانی زندگی کرده‌ام.

بانوی اول، آمریکا هم که باشید آمریکا زیاده‌کاری‌های خود را به شما نشان می‌دهد. در منزل شخصی افراد نیکوکار بوده‌ام، در خانه‌هایی که بیشتر شبیه موزه بودند، خانه‌هایی که هم‌هایشان را با جواهرات تزیین کرده بودند. به دیدن خانواده‌هایی رفتم که در طایفه کاترینا همه چیزشان را از دست داده بودند. گریه می‌کردند و ناراحت بودند ولی از این که فقط اجاق گاز و یخچالشان سالم بود شکرگزار بودند با افرادی روبرو شدم که حقه باز و ریاکار بودند و اشخاص دیگری مثل معلمان و همسران افسران که قوی بودند و محکم از دیدن آنها تعجب می‌کردم، با کودکان زیادی روبرو شدم که از کارهایشان هم خنده‌ام می‌گرفت و هم سرشار از

امید می‌شدم. وقتی با آنها در باغ پر از خاک و غبار دنیال چیزی می‌گشتم، اصلاً برایشان مهم نبود که من کی هستم. از موقعی که بر خلاف خواسته‌ام وارد این زندگی اجتماعی شدم از خودم می‌پرسم آیا مرا در مقام و منزلت قوی‌ترین زن جهان تشویق کرده‌اند یا به عنزان «زن سیاه‌پوست عصبانی» حقیر و کوچک کرده‌اند. همواره می‌خاستم از منتقدان سؤال کنم، کدام قسمت از این عبارت برایشان مهم است: «عصبانی» «سیاه» یا «زن»!

موقع گرفتن عکس به کسانی لبخند می‌زدم که به همسر در تلویزیون تهمت‌های وحشتناک می‌زدند، اما برای تزیین شومینه منزلشان این عکس را می‌گرفتند. مطلع شدم که در اینترنت گفته‌اند که شک دارند که من زخم یا مرد. یکی از بستگان کنونی کنگره باسن مرا مسخره کرده. ناراحت شدم، عصبانی شدم اما می‌کرده بخندم و خونسرد باشم. درباره آمریکا خیلی چیزهای نمی‌دانم، درباری زندگی و این که شب آبتن است تا چه بزاید روز. اما خودم را خوب می‌شناسم پدرم فریزر به من آموخت که سخت کار کنم. همیشه خند بر روی لبانم باشد، بد قول نباشم. مادرم ماریان به من یاد داد چگونه فکر کنم و چگونه اظهار نظر کنم. در آپارتمان شلوغ و کوچکمان در بخش جنوبی شیکاگو، آن‌ها به من کمک کردند تا به ارزش داستان زندگی خودمان و به داستان بزرگتر از آن پی ببرم، حتی اگر قشنگ و کامل نباشد. حتی بیشتر از آن که بخواهید می‌توانید واقعی باشید. قصه شما آن چیزی است که شما دارید و آنچه همیشه خواهید داشت، این چیزی است برای داشتن.

هشت سال در کاخ سفید زندگی کردم، جایی که آخر نتوانستم پله‌هایش را بشمارم، آسانسورها، محل بازی بولینگ و گلخانه‌ای داخل کاخ را هم

بر آن اضافه کنید. در رختخوابی می خوابیدم که ملافه هایش ایتالیایی بود. غذایمان را گروهی از بهترین سر آشپزهای جهان می پختند و پیشخدمت‌هایی آن‌ها را سرور می کردند که از پیشخدمت‌های رستوران‌های هتل‌های پنج ستاره حرفه‌ای تر بودند.

امورهای مخفی پلیس، به گوشی‌های شنود و اسلحه مجهز بودند با تیغه‌ای کاملاً سرد و بی روح جلوی در اتاق ما می ایستادند و نهایت ترش خود را می کردند تا وارد حریم خصوصی ما نشوند. بالاخره با وضع موجود و خانه و کاشانه جدیدمان و نیز به حضور آرام و مداوم دیگران عادت کردم.

کاخ سفید حایه است که دو دخترمان در راهروهای آن توپ بازی می کردند و در اوقات فراغت از درخت‌ها بالا می رفتند آنجا جایی بود که باراک تا دیروقت بیدار می ماند تا گزارش‌های اطلاعاتی و مطالب سخنرانی‌ها را در اتاق مذاکره بررسی کند و یکی از سگ‌های ما به نام سانی گاهی روی فرش خراب کادت می کرد. من در ایوان ترومن می ایستادم و توریست‌ها را تماشا می کردم که از خود عکس سلفی می گرفتند و از لابه لای نرده‌های آهنی سرک می کشیدند و سعی می کردند حدس بزنند درون کاخ چه خبر است. این مسئله که مجبور بودم روزهای زیادی به دلایل امنیتی در اتاق بدتم دست خفهام می کرد، و اگر دلم می خواست در هوای تازه نفس بکشم موغایی به پا می کرد. بعضی وقت‌ها چشمم به شکوفه‌های گل‌های ماگنولیا می افتاد و از سر و صدای فعالیت روزانه دولت متحیر می شدم. مدت‌ها بود که سیاست باعث نفرت در من شده بود. لحظات زیبای مردم و کشورم چنان مرا متحیر می کرد که نمی توانستم حرفی بزنم. و بعد دیگر همه چیز تمام شد. حتی

اگر آخر این نوع زندگانی را پیش‌بینی کنید، حتی هنگامی که هفته‌های آخر پراست از خداحافظی‌های هیجانی، خود آن روز هنوز مبهم است. دست روی کتاب مقدس گذاشته می‌شود و قسم تکرار می‌شود، لوازم و اثاثیه رئیس جمهور به بیرون برده می‌شود، در صورتی که اسباب و اثاثیه رئیس جمهوری دیگر را به درون کاخ می‌آورند. در عرض چند ساعت کمد ها پر، خالی می‌شود. به همین سادگی، انسان‌های جدید سر روی بالش‌های نو می‌گذارند. با اخلاق و رفتار جدید و رویاهای نو. وقتی این کار تمام شد هنگامی که برای آخرین بار پا به بیرون از آن کاخ مشهور می‌گذارید تازه جیب و جیب‌های گوناگونی خودتان را دریابید.

از همین نقطه شروع می‌کنم، موضوع کوچکی که چند وقتی است به سرم افتاده در خانه‌ای رفته بودیم با نمای آجر قرمز که اخیراً با خانواده‌ام به آنجا نقل مکان کرده بودیم. خانه ما تقریباً ۳ کیلومتر با خانه قبلی فاصله دارد. و در خیابانی خلوت واقع است. تازه داریم جا می‌افتیم. اتاق نشیمن و لوازم و اثاث ما را مثل کاخ سفید دیده‌اند در گوشه گوشه آن یادگارهایی دیده می‌شود که به ما یادآور می‌شود که همه این اتفاقات واقعی بوده است.

عکس‌های خانوادگی در کمپ دیوید، ظروف سفالی که دانشجویان بومی آمریکا به من اهدا کرده بودند و کتابی که نلسون ماندلا برام امضا کرده بود. آنچه در این شب عجیب بود این است که هر کسی که من کار خود رفته بود، باراک به سفر رفته بود. ساشا با رفقاییش رفته بود بیرون. مالیا در نیویورک کار و زندگی می‌کند و دوره پیش‌دانشگاهی است. فقط من مانده بودم با ۲ تا سگ و یک خانه ساکت و آرام که طی این هشت سال گذشته ماندش را ندیده بودم.